

## یک دیدار، چند دیدگاه (۱)

### گفت‌وگو با بهیه نخبوانی

دیدار فائزه هاشمی با هم‌بند پیشین بهائی خود، فریبا کمال‌آبادی، واکنش‌های گسترده‌ای در میان ایرانیان داخل و خارج از کشور در پی داشته است. آسو با چند تن از روشنفکران و فعالان بهائی و غیربهائی در این باب گفت‌وگو کرده است. در اولین مصاحبه بهیه نخبوانی، نویسنده‌ی برجسته، با نظر به تاریخچه‌ی تعامل بهائیان با جامعه‌ی ایران و تحولات آن در ۱۵۰ سال گذشته این ملاقات را بی‌نظیر و شجاعانه و حاکی از فصل تازه‌ای از این تعامل می‌داند.

همان‌طور که می‌دانید زمانی که به فریبا کمال‌آبادی از زندان مرخصی داده بودند، فائزه هاشمی به دیدار او رفت. این مسئله در رسانه‌های ایران جنجالی به پا کرد و بسیاری افراد به او حمله کردند و این کار را خلاف شریعت اسلام دانستند. اما فائزه هاشمی از خود دفاع کرد و گفت که کار او درست بوده است. به نظر شما چه اتفاقی در ایران افتاده که به رابطه‌ی جدیدی بین یک خانم مسلمان و یک خانم بهائی منجر شده؟

خب، قبل از هر چیز باید بگویم که اگر می‌توانستم با خانم فائزه هاشمی ملاقات کنم، برای من اسباب افتخار زیادی بود چون به نظر من او فردی بی‌نهایت شجاع است. تا آنجا که می‌دانم او کسی است که مسائل گوناگونی را دنبال می‌کند. اما یک چیز در رفتارش شاخص است و آن این که به هر اقدامی دست می‌زند با عزم راسخ آن را دنبال می‌کند تا به هدفش برسد. این موضوع هم شجاعت فردی او را ثابت می‌کند و هم نشانگر شجاعت زنان ایران است. این که زنی چنین اراده‌ی راسخی از خود نشان می‌دهد برای من بسیار دلگرم‌کننده است.

برگردیم به سؤال شما، این کار او مرا بیش از پیش تحت تأثیر قرار داد. امیدوارم که این نوع شجاعت را بیشتر و بیشتر در میان بهائیان ببینیم یعنی بتوانیم به این درجه از شجاعت که در کار او و افرادی مثل فریبا کمال‌آبادی و مهوش ثابت در زندان دیده می‌شود، برسیم. شجاعت انواع گوناگونی دارد، گاهی پرهیاهوست و گاهی آرام، اما در هر صورت ایستادگی بر اصول است. زمانی که مسلمانی به دفاع از بهائیان برمی‌خیزد، این ایستادگی بسیار جالب توجه است. باید قبول کرد که در ایران، جامعه‌ی بهائی تجربه‌ی ناخوشایندی داشته که باعث ناامیدی شده و بر تن جامعه‌ی بهائی زخم‌هایی برجا گذاشته و مسلمانان ایران را هم عمیقاً تحت تأثیر قرار داده است. فائزه هاشمی شجاعت مواجهه با این تجربه‌ی ناخوشایند را داشته، و این واقعاً بی‌نظیر است. او به مواجهه با چیزی برخاسته که من در واژگان خودم آن را «سندرم طبرسی» نامیده‌ام. منظورم از این اصطلاح این است که طبرسی جایی بود که بابی‌ها به آنجا پناه بردند اما به آنها حمله شد. به محض این که کسی به شما حمله کند، شما حالت تدافعی به خود می‌گیرید. فکر می‌کنم ما امروز به مرحله‌ای رسیده‌ایم که دیگر نمی‌توانیم تدافعی عمل کنیم، چه از طرف بهائیان، و چه از طرف مسلمانانی که خودشان را مؤمن، راست‌گیش و متدین می‌دانند. نیازی نیست که اینقدر تدافعی عمل کنیم. باید از

قلعه‌ی طبرسی خارج شویم. به هر حال فکر می‌کنم این کاری است که او دارد می‌کند: این‌گونه ایستادگی یعنی قدمی از قلعه بیرون گذاشتن. حتماً می‌دانید، قلعه‌های گوناگونی وجود دارد: قلعه‌ی حجاب، قلعه‌ای که حکومت، دین سنتی و خود زنان، زنان را در آن جای داده‌اند. اما آنچه مرا خیلی تحت تأثیر قرار داده قلعه‌ی ذهنی است، قلعه‌ای روانی که بین بهائیان و مردم ایران شکافی ایجاد کرده است. این میزان از شجاعت یعنی می‌توان امید به تغییر داشت، تغییراتی در سطح کشور و تغییراتی به نفع آینده.

**منظورتان از این که می‌گویید امیدوارید بهائیان هم همین قدر شجاع باشند و شجاعانه عمل کنند، چیست؟ از بهائیان انتظار چه کاری دارید و از چه نظر فکر می‌کنید آنها تا به حال شجاع نبوده‌اند؟**

خب، منظورم این نیست که بهائیان شجاع نبوده‌اند. همانطور که گفتم، شجاعت انواع مختلفی دارد. فکر می‌کنم در ادوار مختلف تاریخ دیانت بهائی، در مراحل مختلف رشد جامعه‌ی بهائی در ایران، شجاعت باید اشکال مختلفی به خود بگیرد. برای مثال، فکر می‌کنم مفهوم رشد و تکامل در دیانت بهائی تلویحاً مطرح شده و در تعالیم ما جایگاه مشخصی دارد. اما این به آن معنا نیست که ما نحوه‌ی اجرایی کردن این مفهوم را می‌دانیم. همیشه مشخص نیست که تکامل، به عنوان یک اصل، چگونه باید در عمل پیاده شود. اما می‌دانیم که نمی‌توان این اصل را نادیده گرفت، و باید به آن احترام گذاشت. در رابطه با قضیه‌ی عدم مداخله در امور سیاسی، اصل تکامل در ۱۵۰ سال گذشته، در درون جامعه‌ی بهائی، تغییر و تحول جالبی داشته است. در سال‌های ابتدایی دیانت بهائی، بهائیان در موقعیتی بودند که، همانطور که گفتم، حالت تدافعی داشتند. به آنها گفته بودند که در سیاست دخالت نکنند. و این مسئله خیلی مطلق بود. در اوایل قرن بیستم، به قدری این مسئله برای بهائیان مطلق و مسلم بود که بعضی از بهائیان حتی نمی‌دانستند که اجازه دارند - اگر بشود از چنین کلمه‌ای استفاده کرد- از مسائل و اهداف غیربهائی حمایت کنند، چون می‌ترسیدند این کار هواداری سیاسی محسوب شود. مفهوم هواداری سیاسی در جامعه‌ی بهائی هنوز هم اهمیت دارد، زیرا می‌تواند باعث تفرقه شود. اما فکر می‌کنم اکنون ما تغییر کرده‌ایم و در اینجا شجاعت خود را نشان بدهیم. از طریق رهنمودهای بیت‌العدل اعظم، کم‌کم متوجه شدیم که باید در جامعه مدنی مشارکت داشته باشیم. ما باید به این ترتیب، ایمان خود را در عمل نشان دهیم، اما اینجا سیاست در گسترده‌ترین معنای خود است و نه سیاست حزبی تفرقه‌افکن. من در این معنا، فکر می‌کنم به شجاعت، از نوع کاری که فائزه هاشمی انجام داد، نیاز داریم تا باور خود را در عمل نشان دهیم. پنجاه سال قبل نمی‌توانستیم چنین کاری انجام دهیم. اما الان پنجاه سال قبل نیست. قضیه این نیست که ما در گذشته مرتکب بعضی اشتباهات هولناک شدیم و حالا باید آنها را جبران کنیم. فکر می‌کنم ما باید بهائیان و ایران را جوامعی در حال تحول بدانیم، جوامعی که در آنها این مفاهیم رفته‌رفته و وضوح بیشتری پیدا می‌کند، جوامعی که در آنها اشکال جدیدی از شجاعت ابراز این مفاهیم را می‌آموزیم. به نظرم به این ترتیب می‌توانیم بعضی از خصومت‌ها و تعصب‌ها را از بین ببریم. بین مسلمانانی که تصور می‌کنند از دیانت بهائی آگاهی دارند و بهائیان که می‌ترسند به آنها حمله شود، بیگانگی‌ای به وجود آمده که می‌توانیم بر آن غلبه پیدا کنیم.

مشخص است که کار فائزه هاشمی، بسیار شجاعانه بود. شجاعت داشتن موروثی نیست، بلکه همانطور که گفتید، امری آموختنی است. شما خودتان را جای یک مسلمان عادی بگذارید که می‌خواهد شجاع باشد و سدها و تابوها را بشکند، اما با فشار بیرونی قابل توجهی مواجه است که دائم به او می‌گوید با بهائیان صحبت نکن، آنها نجس‌اند، منحرف‌اند، و می‌خواهند تو را از دین برگردانند. در این حالت، چطور می‌توان از شجاعت فائزه هاشمی و امثال او آموخت؟

شما از من می‌خواهید دستورالعمل ارائه کنم. فکر می‌کنم یکی از شیوه‌های تکامل جوامع در سراسر جهان- این امر پدیده‌ای جهانی است- به همین مسئله مربوط می‌شود. برای شش هزار سال نوع تفکر ما پدرسالارانه بود، و دستورالعمل‌ها از بالا می‌آمد. ولی فکر می‌کنم یکی از جنبه‌های هیجان‌انگیز دوران ما، که البته خطرناک هم هست چون ما را آسیب‌پذیر می‌کند، این است که نباید در مورد این مسائل به دنبال دستورالعمل باشیم، بلکه باید از اصولی که به آنها ایمان داریم و اهمیتی جهان‌شمول دارند الهام بگیریم. ما در درون خود به دنبال حقیقت می‌گردیم. وقتی به کسی مانند فائزه هاشمی فکر می‌کنم، اگر بدبین باشم خواهم گفت: «خب، ببینید، او پشتش گرم است و احتمالاً اطمینان کامل دارد که مشکلی برایش پیش نمی‌آید. پس، این کارها برای او راحت است». اغلب ما چنین پشتگرمی‌ای نداریم و بیشتر احساس ناامنی می‌کنیم، اما در واقع به صرف این که او پشتوانه‌ی محکمی دارد، هرگز برای انجام چنین کاری احساس اجبار نخواهد کرد مگر این که چیزی از درون او را مجبور کند. حتماً باید چیزی درونی باشد. در غیر این صورت او انگیزه‌ای برای این که تا آخر خط بایستد نخواهد داشت، اما او می‌گوید که چنین روحیه‌ای دارد. ممکن است این خصلت در او فطری باشد، اما به نظر من می‌شود آن را یادگرفت، و البته تشویق و ترغیب لازم است. از من پرسیدید که چطور می‌شود شجاعت را آموخت، راه آن این نیست که از جناب بهیه نخجوانی دستورالعملی برای این کار بگیریم. من نمی‌توانم بگویم، ما باید این چیزها را از خودمان، از زندگی‌مان، از تاریخ‌مان، از مطالعات‌مان و از اندیشه‌های‌مان یاد بگیریم. این مسئله، امری درونی است. فکر می‌کنم تا زمانی که ما به عنوان یک جامعه، منتظر باشیم که کسی به ما بگوید چه کار کنیم یا منتظر اجازه‌ی بزرگان باشیم، صغیر باقی خواهیم ماند، رشد نخواهیم کرد و به بلوغ نخواهیم رسید. پرسش شما از نظر روان‌شناختی بسیار عمیق است و مطمئن نیستم که خودم به آن حد از بلوغ رسیده باشم، به همین خاطر واقعاً نمی‌توانم در این مورد دستورالعملی بدهم. باید به راهم ادامه بدهم و در هر قدم از خودم بپرسم که: چطور می‌توانم شجاع‌تر باشم؟ چطور می‌توانم موضع خودم را مشخص کنم؟ چطور می‌توانم از اصول خودم مطمئن باشم، بدون این که خودم را گول بزنم؟ چطور خود را فریب ندهم و فریب دیگران را هم نخورم؟ و چطور اطمینان پیدا کنم که اطلاعاتم آنقدر زیاد هست که افسارم دست دیگران نباشد؟ نمی‌دانم به پرسش شما پاسخ دادم یا نه، اما این نحوه‌ی برخورد خود من با مسئله‌ی یادگیری شجاعت است.

به نظر شما این ملاقات و مواردی شبیه آن، مثلاً آقای نوری‌زاد که رفت پای یک کودک بهائی را بوسید، می‌تواند سرآغاز جریانی باشد که به آشتی ملی منجر شود؟ طوری که مردم با عقاید مختلف همدیگر را به چشم انسان ببینند و یک رابطه‌ی انسانی سالم شکل بگیرد، یا فکر می‌کنید این پدیده‌ای مقطعی است و فراموش می‌شود؟

باز دارید از من می‌خواهید که غیب‌گویی کنم! [می‌خندد] دوباره به آموزه‌های بهائی برمی‌گردم چون ایده‌های برجسته‌ای در این آموزه‌ها وجود دارد. این چیزی که می‌گویم برداشت من است، یعنی ممکن است برای دیگران این معنا را ندهد. به هر حال این هم یک راه برای درک موضوع است. باب خودش را «نقطه‌ی اولی» خواند. همه چیز با نقطه، استعاره‌ی نوشتن، و مرکب شروع شد. عالی‌ترین خطاطی‌ها از همان نقطه شروع می‌شود. همه چیز با اولین ملاقات باب و ملاحسین شروع شد. فکر می‌کنم هر لحظه از تاریخ را می‌توان چنین سرآغازی دانست. به بیانی ادبی و استعاری، کار فائزه هاشمی رخداد بسیار پرمعنایی بود. به لحاظ نمادین، باب جدیدی گشوده شد. اگر جامعه‌شناسانه و عینی به آن نگاه کنید می‌توانید بگویید «خوب این نتیجه‌ی طبیعی سی و چند سال زندگی در یک حکومت مذهبی است. شرایط عوض شده و نسل جدیدی ظاهر شده، جنبش اصلاحات را از سرگذرانده‌ایم و رئیس جمهور تغییر کرده است و همه‌ی این تحولات برای جامعه طبیعی است». می‌توان با شک و تردید به این ملاقات نگاه کرد و وقوع آن را از ضرورت‌های تاریخ دانست که معلوم نیست از سطح افراد بگذرد و در جامعه جاری شود. فکر می‌کنم این مسئله در پرسش شما هم مطرح بود: «آیا این اتفاق کل جامعه را اساساً دگرگون می‌کند؟» دوباره به دنیای غرب برمی‌گردم. اتفاقات بسیاری افتاده است. اقدامات فردی و شجاعانه‌ی زیادی صورت گرفته تا عاقبت بخش قابل توجهی از مردم شجاع و آگاه شوند. ما در حال یادگیری هستیم و این چیزها باید ملکه‌ی ذهنمان شود. مدت زمان زیادی طول می‌کشد تا چنین اقداماتی در سطح جامعه رواج پیدا کند. ولی فکر می‌کنم در هر دو سطح جامعه و فرد، اتفاقاتی دارد می‌افتد. من که یک ناظر خارجی و بی‌خبر هستم متوجه یک تغییر اساسی در جوانان ایران شده‌ام؛ چون دانشجویانی دارم که از آنجا می‌آیند. تفاوتی که در این نسل می‌بینم متحیرم می‌کند. برای همین مطمئنم که بینش جدیدی در حال شکل‌گیری است که نسبت به اقدامات شجاعانه‌ی فردی بی‌تفاوت نیست. نمی‌دانم اقدامات فردی چقدر گسترش پیدا خواهد کرد اما با توجه به این نسل جدید، باور دارم که این اقدامات تأثیرگذار خواهند بود. افراد میان‌سالی مانند من ممکن است احساس کنند به خاطر پیری از قطار تغییرات جامانده‌اند. اما تغییرات قطعی است.

از جوانان ایرانی و تغییرات فکری‌شان گفتید. وقتی با غیربهایان ایرانی صحبت می‌کنیم، آنها می‌گویند جوان‌ترها چیز زیادی از دیانت بهائی نمی‌دانند. و وقتی علت آن را می‌پرسیم، می‌گویند دیانت بهائی همواره برایمان آیین مرموزی بوده و از خود بهائیان نشنیده‌ایم که اعتقادشان چیست. احتمالاً بهائیان می‌ترسند که متهم به تبلیغ و چیزهای دیگر بشوند. حالا با توجه به این اشتیاق از سوی نسل جوان به نظر شما بهائیان چگونه می‌توانند تاریخ و عقاید خود را ارائه کنند بدون اینکه بخواهند کسی را بهائی کنند؟ مسئولیت بهائیان چیست؟

درست است. من خیلی به این موضوع فکر کرده‌ام. این نتیجه‌ی همان سندروم طبرسی است. می‌دانید، شما دارید از یک دین دفاع می‌کنید چون مکرراً به آن حمله شده است. اما کل جریان حمله و دفاع متضمن یک نوع رویارویی است. اما من با توجه به رساله‌ی مدنی‌ی عبدالبهاء به این نتیجه رسیدم که «دفاع» با «توضیح» فرق دارد. درست می‌گویید، بهائیان وقتی کسی را می‌بینند که دوست دارد در مورد آیین بهائی اطلاع پیدا کند با اشتیاق فراوان توضیح می‌دهند. حالا فرض کنیم یک نفر می‌خواهد با کلیات دیانت بهائی آشنا شود. وقتی یک بهائی می‌خواهد درباره‌ی دینش اطلاعاتی بدهد، بین این اطلاع‌رسانی و تلاش برای تغییر دین مقابل فصل مشترکی وجود دارد. بهائیان اغلب متهم به تلاش برای تغییر دین مخاطب‌شان می‌شوند، در حالی که در واقع آنها فقط می‌خواهند توضیح بدهند. اما آنها تلاش دارند توضیحاتشان بسیار قانع‌کننده باشد، و این تلاش برای اقناع اغلب به تلاش برای تغییر دین تعبیر می‌شود. فکر می‌کنم این مسئله به آسیبی قدیمی باز می‌گردد، چون در تشیع شما منتظر قائم موعودید، و حتماً باید او را بپذیرید. به همین علت، بابیان اولیه که به باب ایمان آورده بودند خیلی هیجان داشتند، به باور آنها شما باید خبر ظهور قائم را بشنوید و حتماً باید به او ایمان بیاورید. تنها به مرور زمان و به کمک آموزه‌های بهاء‌الله و عبدالبهاء بود که بهائیان فهمیدند نباید با کسی که مایل به شنیدن حرف‌هایشان است اینطور صحبت کنند، و تا زمانی که فرد عطش خود را ابراز نکرده نباید به او آب داد. اما حتی اگر به نوشته‌های خود باب هم مراجعه کنید، این توجه به عدم اجبار را می‌توانید بیابید. فکر می‌کنیم مبنای پرسش شما همان معضلی است که پیش روی بهائیان قرار دارد: چگونه می‌توان اقدام به آگاهی‌بخشی کرد وقتی که جهان کنونی در سیطره‌ی رسانه‌ها و تبلیغات است؟ در جهانی زندگی می‌کنیم که در آن هدف از ارتباطات، یا تلاش برای اقناع است یا تحمیل اندیشه و باوری خاص. و این در حالی است که ما باید بدون این که بخواهیم کسی را مجبور کنیم یا به دنبال تغییر دین باشیم، بتوانیم درباره‌ی دیانت بهائی اطلاع‌رسانی کنیم. این وضعیت معضل بزرگی است که فکر نمی‌کنم راه‌حل ساده‌ای داشته باشد. ما باید به دنبال کسانی باشیم که رغبت به شنیدن دارند و با اعتماد به نفس کامل و با بی‌طرفی کامل، حقایق را در اختیار آنها قرار بدهیم. علت این که بعضی اوقات موفقیتی کسب نمی‌کنیم این است که حکمت نداریم. وقتی کسی علاقه نشان می‌دهد که درباره‌ی دیانت بهائی بداند، به قدری هیجان‌زده می‌شویم که به نظر می‌رسد می‌خواهیم او را تبلیغ کنیم و بی‌طرفی را فراموش می‌کنیم. این بی‌طرفی در اطلاع‌رسانی، مثل هدیه دادن به پادشاه است. این روش عبدالبهاء بود، شما برای فرد مقابل احترام زیادی قائلید اما از او انتظار احترام ندارید. البته این کار آسان نیست.

شما به نقش افراد اشاره کردید و گفتید به آنچه "از بالا" می‌آید باور ندارید. اما یکی از برداشت‌های غیربهایان این است که بهائیان تنها دست به اقداماتی می‌زنند که به تأیید مرجع‌شان، یعنی بیت‌العدل، رسیده باشد. آنها می‌گویند در واکنش به مسائل مختلف، بهائیان خودجوش عمل نمی‌کنند بلکه فقط زمانی اقدام می‌کنند که بدانند هدایتی در این مورد وجود دارد.

فکر می‌کنم این مسئله ناشی از این واقعیت است که ما مجبوریم تدافعی عمل کنیم. به لحاظ نظری می‌دانیم – و البته این فهم ما هم در حال تغییر است – که ما، به عنوان فرد، هر چه بگوییم مرجعیت ندارد. این یکی از اصول دیانت بهائی است. کسی که صحبت می‌کند در واقع می‌گوید «حرف من اصلاً مرجعیت ندارد» و «هر چه می‌گویم فقط نظر خودم است»، اما کسی که به حرف‌های او گوش می‌دهد لزوماً از این اصل بهائی اطلاع ندارد و شاید تصور کند حرف او مرجعیت دارد و می‌تواند حرف او را با قاطعیت نقل کند و بگوید یکی از بهائیان چنین و چنان گفت. بعد اتفاقی که می‌افتد این است که از آن حرف می‌توانند برای بدنام کردن دیانت بهائی استفاده کنند، به همین علت توصیه می‌شود که «این کار را نکنید!». منطقی که منجر به چنین وضعیتی شده برایم خیلی قابل فهم نیست، اما ما خودمان باید این اصل را درک کنیم که مرجعیت به نهادها تعلق دارد نه افراد. این اصل عمیقاً بهائی است و کاملاً جدید و خلاقانه است، نمی‌توان انتظار داشت همه آن را درک کنند. قطعاً بسیاری از بهائیان درک درستی از پیامدهای این اصل ندارند و از خصلت‌های بی‌بخش این اصل برای افراد بی‌اطلاع‌اند. اگر ما بدانیم که افراد مرجعیت ندارند، هیچ مرجعیتی، می‌توانیم واکنش نشان دهیم. پس ما آزادی بیان داریم. اما اگر در برابر کسانی صحبت می‌کنیم که تصور می‌شود می‌توانند حرف‌های ما را دستکاری و تحریف کنند، اتفاقی که در نشریات زیاد رخ می‌دهد، حتماً باید احتیاط و حکمت را رعایت کنیم. اما از کجا می‌شود راهنمایی‌های معتبر و موثق دریافت کرد؟ اگر کسی از ما بپرسد چرا به نهادهای بهائی مراجعه می‌کنید، باید توضیح بدهیم که ما می‌توانیم حرف‌ها و نظرات خود را بی‌هیچ قید و شرطی مطرح کنیم اما آنها اجازه ندارند از این حرف‌ها به عنوان اظهارات رسمی و موثق استفاده کنند. اگر آنها به دنبال اظهارات رسمی هستند باید اجازه بدهند که ما با مسئولان و نهادهای رسمی مشورت کنیم تا بتوانیم اظهارات رسمی جامعه‌ی بهائی را به آنها انتقال بدهیم. این یک نوع معامله است. اگر شما می‌خواهید نظرات من را بدانید، من پاسخگو خواهم بود. اما اگر بخواهید جایگاه من را در نظر بگیرید، یعنی توجه نکنید که من اصلاً حق ندارم چیزی جز نظرات خودم را بیان کنم، در این صورت من هم باید محتاط باشم. فکر می‌کنم در این مورد باید صادق باشیم، بخشی از توضیحات ما درباره‌ی دیانت بهائی باید به جایگاه مرجعیت و اقتدار مربوط باشد. اما فکر می‌کنم پرسش شما لایه‌ی دیگری هم دارد، که برایم بسیار جذاب است. شاید اشتباه می‌کنم و شاید پیش‌فرض من باشد، ولی فکر می‌کنم یکی از مشکلات ما بدگمانی نسبت به نهادهای بهائی است. این بدگمانی از جانب افرادی است که چیز زیادی درباره‌ی دیانت بهائی نمی‌دانند یا در حدی می‌دانند که به بهائیان برچسب بله‌قربان‌گو بزنند یا آنها را مطیع نهادی بدانند که زنان در آن نمایندگانی ندارند. این بدگمانی ریشه در ترس‌های دیرینه و عمیقی دارد و فکر می‌کنم کاملاً به حق باشد. ترس از چیزی که برای هزاران سال در دین، ملی‌گرایی، و نژادپرستی وجود داشته و من آن را توهم خود برتر بینی می‌خوانم: این که تنها یک راه درست وجود

دارد، که همان راه ما است، ما کمال مطلقاًیم و از همه برتریم. این مسئله فقط به دین محدود نمی‌شود. خطایی است که در ملی‌گرایی هم وجود دارد، خطایی فرهنگی و نژادپرستانه است. این مسئله برای ما آنجا افتاده که دیدگاه ما، بهترین دیدگاه است. اما اگر به عمق آموزه‌های بهائی توجه کنید، متوجه می‌شوید که توهم خود برتر بینی در آن جایی ندارد. ما، به عنوان افراد، تجارب، دانش، پیش‌زمینه‌ها و ضعف‌های بشری خود را داریم که گاهی در اعمال و افکارمان بازتاب پیدا می‌کند و به گونه‌ای عمل می‌کنیم که گویی حقیقت مطلق هستیم. اما در آموزه‌های بهائی این توهم خود برتر بینی وجود ندارد. نسبت حقیقت، لزوم مشورت در تصمیم‌گیری، و بسیاری از دیگر جنبه‌های دیانت بهائی دلالت بر این دارد که خطای خود برتر بینی دیگر وجود ندارد. بدون این که اجبار در کار باشد یا به دنبال تغییر دین افراد باشیم، تلاش ما این است که توضیح بدهیم چرا نهادهای بهائی را نباید تجسم توهم خود برتر بینی در نظر گرفت. راهنمایی‌هایی که این نهادها ارائه می‌کنند بر اساس مشورت فراهم می‌شوند و به ما کمک می‌کنند تا بفهمیم در چه حالتی می‌توانیم از خود برحق‌پنداری رها بشویم. از نظر من این یکی از راه‌هایی است که نظام اداری جامعه‌ی بهائی باعث رهایی می‌شود.

**آیا به نظر شما بین ملاقات فائزه هاشمی و سایر غیربهائیان، مثل نسرین ستوده، با بهائینی که از زندان می‌آیند، تفاوتی وجود دارد؟ چرا اینقدر این ملاقات مهم شده است؟ چه تفاوتی بین فائزه هاشمی و نسرین ستوده وجود دارد؟**

خب، فکر می‌کنم تفاوت اساسی و روشنی که وجود دارد، تعلق او به خانواده‌ای روحانی است. دلیل این که این ملاقات ناگهان به تیتراژ اول اخبار تبدیل می‌شود، وابستگی او به قدرت مذهبی حاکم در کشور است. همانطور که می‌دانید او چادر می‌پوشد و به خانواده‌ای سنتی تعلق دارد، و نماد مسائل بسیار مهمی است. کشورها و دولت‌های غربی از نسرین ستوده قدردانی کرده‌اند و برای مثال اتحادیه اروپا به او جایزه‌ی ساخاروف را داده است. مردم عادی خواهند گفت «خب، او فعال حقوق بشر است و از غرب تأثیر گرفته» و حرف‌هایی از این دست. اما فائزه هاشمی به رغم این که توانسته متمایز باشد و در عرصه‌های مختلف اقدامات شجاعانه‌ای انجام بدهد، هنوز به خانواده‌ای تعلق دارد که از روحانیان حاکم بر ایران محسوب می‌شوند. فکر می‌کنم به همین دلیل است که ملاقات او با بهائیان همه را حیرت‌زده کرده و به تیتراژ اول اخبار تبدیل شده است. شاید اشتباه می‌کنم، اما از نظر من دلیل این واکنش‌ها همین مسئله است و در نتیجه، به عبارتی، هدف از این واکنش‌ها طرح پرسش‌هایی از حزب حاکم است. شاید اشتباه می‌کنم، اما به عنوان یک ناظر بیرونی، این برداشت من است.